



فرهنگ فارسی عامیانه دیدگاه بسیاری کسان را درباره کتاب‌های مرجع، از جمله فرهنگ‌ها، دگرگون کرده است. نگارنده پیش از این چنین می‌پنداشت که کتاب‌های فرهنگ را باید در هنگام ضرورت و مثلاً برای گره‌گشایی از معنا یا ساختار واژه‌های خاص، گشود و خواند. فرهنگ فارسی عامیانه نشان داد که می‌توان فرهنگی را از بای بسم‌الله تا تای تمت مطالعه کرد و مانند داستانی جذاب از دست تنهاد و در طول مطالعه آن زمان را از یاد برد.

مطالعه پیوسته واژگان این فرهنگ که گاه سرشار از ظرافت و لطافت‌اند و گاه از لونی دیگر، بخش قابل ملاحظه‌ای از کتاب روان‌شناسی قومی ما را در ذهنمان ورق می‌زند. بعضی از راه نام‌اشیایی که روی رقب خاطرات دور، منتظر نیم‌نگاهی به گذشته‌اند و بعضی از راه واژه‌های مربوط به احساسات مهر و کین و خشم و یا واژه‌های مربوط به طنز و استهزا و دشنام؛ زیرا تقریباً بیشتر چیزها، رابطه‌ها، حالت‌ها و کنش‌ها که در زندگی روزمره ما دارای جایگاهی ویژه‌اند، در این فرهنگ نام یا نام‌هایی از آن خود دارند.

روش تنظیم مدخل‌ها در کتاب به گونه‌ای است که خانواده‌های واژگانی و خوشه‌های بزرگ و کوچک را

در چارچوبی با مقولات الفبایی در خودگرد آورده است؛ از این رو پیدا است که تدوین آن، چه مایه طاقت‌سوز و متضمن صرف وقت، حوصله و دقت بوده است. مقایسه بعضی بخش‌های این فرهنگ با توضیحات ذیل بعضی مدخل‌های فرهنگ‌های موجود، نشان‌دهنده غنای معنا در آن است. مراجعه‌کننده برای نخستین بار در مورد بسیاری از واژه‌ها به ویژه همکردها یا صفت‌ها با طیف معنایی وسیعی رو به رو می‌شود که خود پیشتر با مدد جستن از دانش ناخودآگاه زبان به کار می‌برده و اکنون فرهنگ فارسی عامیانه آن ظرافت‌ها را برایش خودآگاه و آشکار می‌سازد و پیش رویش می‌نهد و از احساس شگفتی این کشف، محظوظ می‌سازد. از آن جمله می‌توان به معناهای بسیار متنوع و ظریف ذیل «انداختن» اشاره کرد: ۳۶ معنی متفاوت غیر از ترکیبات خاص. و همین‌گونه است مصادیق متعدد و گوناگون ذیل واژه‌های کشیدن، افتادن، زدن در نقش فعل بسیط یا همکردهی زنده و فعال. در مورد فعل اخیر، مراجعه‌کننده با بیش از ۵۰ معنی متفاوت، روبه‌رو می‌شود و طبیعتاً درمی‌یابد که یافتن و استخراج مثال برای آنها، باریک‌اندیشی و آشنایی با ظرایف و رموز زبان فارسی را افزون بر مطالعه مداوم و نظام‌مند و صرف دقت و حوصله بسیار می‌طلبد. از نمونه‌های یادکردنی در این زمینه، ترکیباتی است که ذیل مدخل «دل» آمده است. اسم‌های مرکب چون: دل‌آشوبه، دل‌پُری، دل‌چرکین، دل‌چسب، دلخور، دل‌زدگی، دل‌دادن، دل‌سرد، دل‌رحمی، دل‌قرصی، دل‌نکردن، دل‌غشه... و ترکیبات دیگری همچون: دل‌خود را صابون زدن، دل‌خود را بیرون ریختن، دل‌خوش کردن، دل‌خوش کنک، دل‌دادن و قلوه گرفتن، دل‌سنگ آب شدن، دلش را نداشتن، دل کسی به قیلی ویلی افتادن، دل کسی به کار نرفتن، دل کسی بی در و طاچه بودن (خوبستنداری نداشتن)، دل

کسی پرکشیدن، دل کسی جایی بودن، دل کسی رفتن (شيفته شدن)، دل کسی روی دل آدم بودن (هم‌درد داشتن)، دل کسی کنده شدن (وحشت کردن)، دل کسی یک ذره شدن، دل کسی گیر کردن، دل کسی هزار راه رفتن (نگران شدن)، نمونه‌اندکی از ترکیبات زیبای بسیارند. بیش از دو برابر افزون بر آنچه ذکر شد، ذیل «دل» ترکیب اسمی، وصفی و اسنادی آمده است.

در فرهنگ فارسی عامیانه نه تنها یا معانی گوناگون و تازه‌یابی از اسامی، صفات و افعال روبه‌رو می‌شویم، بلکه برای بعضی حروف ربط و اضافه، نظیر «که» و «از» و بعضی قیدها چون «حالا» فهرست بلندبالایی از معانی ظریف و گوناگون می‌یابیم. این فرهنگ حتی برای کسانی که چندان با زبان عامیانه نا آشنا نیستند، واژه‌هایی جالب توجه و نو دارد. آنچه در پی می‌آید معدودی از واژه‌های بسیاری است که نگارنده از این پیش نشنیده و نخوانده است:

ناکی: مُفلس / جَنگره: ناسازگار / لاپ: پاک، کاملاً / لانوری: لاغرمردنی / شورخانه: غسالخانه / ملأنتربوق: ژولیده / ملأپنتیاس: خسیس / قات‌قات کردن: سر را از ته تراشیدن / غازمغازی: قوس فزحی / غرما کردن: غارت کردن / مَقَیِّز: عصا قورت داده / زال و زاتول: اهل و عیال / گمه زدن: سُرفه کردن / چَر چَر کردن: از محل پرسودی منتنم شدن / آبجی خاک‌انداز: فضول / ژامپرتی: مهمل‌گویی / لَترمه: خمیر مانده / هَشتر و نَشتر: دل و روده / بیرابیر شدن: سر به سر شدن / آینه منم: ناز و تکبر / مَزَنگ آمدن: عشوه آمدن.

فرهنگ فارسی عامیانه با همه دیرآمدگی در کنار دیگر فرهنگ‌های جاسنگین مکان و مرتبه‌ای درخور یافته است و محسّنات آن بسیار بیش از اینهاست که ذکر شد، اما برای پرهیز از درازگویی، کشف آنها و حظ بردن از آنها را به خواننده وامی‌گذارم و به چند نکته

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دیگرگونه نیز در محتوا و روش اشاره می‌کنم.

در فرهنگ فارسی عامیانه: ۱) زبان فارسی عامیانه تعریف نشده است. ۲) فرهنگ فارسی عامیانه تعریف نشده است. قصدم از تعریف تعیین آن‌گونه حد و رسم به اصطلاح جامع و مانع نیست که به گفته پوپر^۱ جز ناقص نشان دادن موضوع هنری ندارد. مقصودم آن است که عناصر داخل شده در فرهنگ و روش تنظیم آنها نشان می‌دهد که مؤلف محترم در باب زبان فارسی عامیانه با خود تضاد داشته‌اند یا نخست به بعضی پرسش‌های اصولی در این زمینه پاسخ نداده‌اند. پرسش‌هایی نظیر:

۱) زبان عامیانه با زبان جاهلی و چاله‌میدانی چه میزان فصل مشترک دارد.

۲) واژه‌های ادبی تا چه حد در زبان عامیانه راه دارند؟

۳) تا چه حد می‌توان واژه‌های مربوط به «فرهنگ عامه» را که مقوله‌ای است غیر از عامیانه، با این زبان هم‌پوش دانست؟

۴) واژه‌هایی نظیر دستاس (آسیای دستی)، ارخالق (نوعی نیم‌تنه از ترمه) و پلنگینه (نوعی نیم‌تنه از پوست پلنگ) که مدلول‌های آنها دیگر در زندگی امروز کاربرد ندارند، چه نقشی در زبان عامیانه به عهده می‌گیرند؟

پرسش‌های بالا، به دنبال خود پرسش‌های دیگری نیز به میان می‌آورند:

- اگر بخش قابل ملاحظه زبان عامیانه زبان چاله‌میدانی است، کدام معیارها دایره شمول را تعیین کرده و مفردات و ترکیبات بسیاری را بیرون رانده یا به درون خود راه داده‌اند؟ می‌دانیم که هر یک از گونه‌های زبان از عناصر زبانی گونه‌های دیگر برای افزودن به نمک سخن یا جنبه‌های طنزآمیز استفاده می‌کنند. مثلاً

همان‌طور که فارسی رایج و گاه فارسی معیار گفتاری با واژه‌های عامیانه لطف سخن را بیشتر می‌کند، فارسی عامیانه نیز گاه با واژه‌های ادبی و رسمی بر ملاحظه کلام می‌افزاید. به علاوه بسیاری از واژه‌ها میان زبان عامیانه، رایج، معیار و ادبی مشترک‌اند اما پرسش اساسی این است: آیا باید واژه‌های ادبی در واژه‌نگاری زبان عامیانه لحاظ شوند؟ واژه‌هایی نظیر: خوش داشتن، خون جگر، خون دل، دوپهلوه، گل قاصد، نم نم باران، خارچشم، حایل، چشم‌داشت، دل شکستن، دل دادن، جان گرفتن، دل بردن، نهیب زدن و حظ بردن، تا چه حد عامیانه و به عبارت دیگر تا چه حد ادبی‌اند؟

- آیا واژه‌هایی که در پی می‌آیند از عناصر فارسی عامیانه‌اند یا فارسی معیار و یا مشترک بین هر دو؟

دست داشتن، دست‌اندرکار، دستاویز، خارج خواندن (در معنای حقیقی)، خداحافظی، پشت‌گرمی داشتن، آبیاری، آب‌پاشی، اصرار داشتن، بعید بودن از کسی، چرخ‌گوش، آب‌سردکن، آب‌گرم‌کن، آب‌نیات، نان خامه‌ای، آب‌جوش، پوست انداختن، بغض، تراش دادن، خواب دیدن، صندلی لهستانی، در و دیوار، خیال‌یافی، درد داشتن، خودکار، خودی، یخبندان، عینک دودی، عینک آفتابی، روسری، دلسوز، دل‌کندن، معلمی، بدل، بدلی، طلب، طمع، طلسم، برق‌گرفتگی، تن دادن، به تنگ آمدن، ته‌رتگ، ته‌نشین، ثواب بردن، جرقه زدن، جریمه شدن، جوانه زدن، چشمگیر، گزینش، آپارتمان، پریشانی، پیچ و تاب، تعریفی، تقلب، تخم‌ریزی، تحویل سال، تکان خوردن، تکان دادن، جوش آمدن، کسب تکلیف کردن، چپ دست و... معیار انتخاب این واژه‌ها که نمونه‌ای از واژه‌های بسیار در فرهنگ مذکورند چیست؟ بار دیگر بر این اصل بدیهی تأکید می‌ورزم که بسیاری واژه‌ها میان گونه‌های متفاوت زبان مشترک‌اند چه، در غیر این صورت زبان عامیانه باید

برای تمام واژه‌های موجود در زبان رایج یا زبان معیار معادلی می‌داشت، اما آیا باید آن واژه‌های مشترک در فرهنگ «فارسی عامیانه» لحاظ شوند؟ پاسخ به این پرسش تابع انتخاب یکی از دو رویکرد به شیوه تدوین چنین فرهنگی است که بر اساس آنها واحد معنی «واژه»^۲ یا «جمله»^۳ در نظر گرفته می‌شود. انتخاب هر یک از این دو رویکرد روشی کاملاً متفاوت با روش دیگر پدید می‌آورد. در صورت نخست، تنها واژه‌هایی ضبط می‌شوند که دقیقاً عامیانه‌اند و البته جای نگرانی نیست، زیرا واژه‌های دیگر «زبان عامیانه» را می‌توان در فرهنگ‌های عمومی زبان جست و یافت اما در صورت انتخاب روش دوم که فرهنگ حاضر متأثر از آن است، یعنی تأکید بر جمله به عنوان واحد معنی، دایره شمول واژگان آنقدر گسترده می‌شود که بخش عمده زبان رایج، میزان قابل ملاحظه‌ای از زبان معیار و تعدادی از واژه‌های زبان ادبی را نیز دربر می‌گیرد و آمیختگی واژه‌های زبان معیار و زبان عامیانه را در پی دارد. این جریان در فرهنگ فارسی عامیانه پیش آمده است و دقیقاً به همین دلیل عنوان کتاب با محتوای آن هم‌خوانی ندارد. بدیهی است که یا باید محتوا را با عنوان اندازه کرد، که پس از این همه کوشش و صرف توان و زمان جای دریغ است، یا باید عنوان را متناسب با محتوا انتخاب نمود که آن نیز مستلزم حذف و اضافاتی در محتوای فرهنگ مورد بحث است.

توضیحی که در مقدمه آمده به ما می‌گوید که منابع مثال‌ها و شواهد از بعضی کتاب‌های صدسال اخیرند. پرسش این است: آیا زبان گفت و گو در آن منابع که بیشترین مثال‌ها را در اختیار مؤلف محترم نهاده، پاسخ‌گوی تمامی نیازهای چنین فرهنگی بوده است؟ برای اثبات کوتاه آمدن قبای این آثار مکتوب بر بالای زبان فارسی عامیانه، ذکر این نکته کافی است که مؤلف

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



فرهنگ فارسی عامیانه

ابوالحسن نجفی

انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۹

محترم به رغم تأکیدشان بر ضرورت ذکر شاهد و نقل قولی از دکتر معین مبنی بر این که «فرهنگ بدون شاهد کالبد بی جان است» برای بسیاری مدخل‌ها یا شاهدهی نیابوردهاند و یا مثال را خود ساخته‌اند. برای نمونه تنها مدخل‌های ذیل «أ و ا» ۱۲ مورد مثال مؤلف ساخته دارد و در مدخل‌های ذیل «آ» حدود شصت مدخل فقط معنی شده‌اند و فاقد مثال‌اند. چه از نوع شاهد مستخرج از آثار مکتوب و چه مثال مؤلف ساخته، و این شیوه در سراسر فرهنگ مشاهده می‌شود. بعضی از این مدخل‌ها که تنها از «أ و ا» انتخاب شده‌اند، از این قرارند:

آثر زدن: فالِ بد زدن / احلیل کار: حیلِه گر / اژگل: بی‌سروپا / اسیلِ رو به خاکستر: آدم زشت / آفندی پیزی: ظاهراً شجاع و باطناً ترسو / افرمَزنگ: زیور کم‌بها / التفاتی: پیشکش شده / آنک کردن: تحقیر کردن / ایاز: نسیم سحری تابستانی / آقایی یا غین: مخمّث / آش خور: سرباز / آیم، سایم: گاه به گاه / آنتری: نوازندهٔ دوره‌گرد / آپ هفت‌گری: آپ هفت حرفه که به «گری» ختم شود (برای بخت‌گشایی) / ارث خرس به گفتار رسیدن: آدم بدی رفتن و بدتری جایش نشستن.

نگارنده وجود این مدخل‌های بی‌شاهد را مطلقاً نقص کار به حساب نمی‌آورد، بلکه گواهی می‌داند بر ضرورت ضبط مفردات و ترکیباتی که برای آنها در آثار مکتوب زبان فارسی مصداقی یافت نمی‌شود. درواقع چون زبان عامیانه، زبان کتابت نیست و جز در داستان‌ها و بعضی موارد نادر دیگر به قید نوشتن درنیامده است، برای ضبط آن باید روش‌های دیگری را نیز با روش تحقیق کتابخانه‌ای همراه کرد. آیا تحقیق میدانی در این زمینه کارگشاست؟ آیا مراجعه به حافظه و تداعی آزاد روش مکمل است؟ بی‌تردید این زمینه جای بحث دارد و پیشاپیش بخشی از پاسخ مثبت است و نتایج

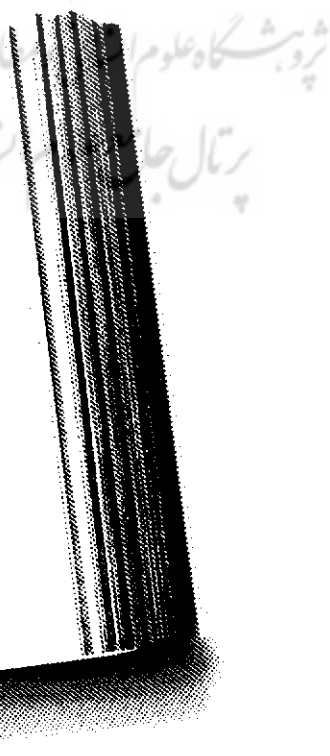
مفید به دست آمده از آزمایش‌هایی کوچک این نظر را تأیید می‌کند. به علاوه پیداست که در فرهنگ مورد بحث حافظه مؤلف نیز از ارکان مهم بوده است. مستند این گفته وجود مدخل‌های بی‌مثال بسیار یا همراه با مثال‌های مؤلف ساخته است. نگارنده نیز با مراجعه به حافظه و از طریق تداعی آزاد تعداد زیادی مفردات و ترکیبات یافته که از این فرهنگ ارزشمند فوت شده‌اند و قطعاً حافظه دیگران نیز واژه‌های دیگری پیش روی ما می‌تهد. نمونه‌های اندکی از آن واژه‌ها از این قرارند: انتر رقصانی: کسی را در امری سرگردان و بلا تکلیف گذاشتن / قرتی، قلمبه، غلبه: آدم جلف بد ادا / دودوزه بازی کردن: رفتار منافقانه داشتن / باد کسی را خواباندن: کسی را از رو بردن و به اصطلاح بور کردن / دهن کسی فال بودن: پیش‌بینی‌های خوب کسی متحقق شدن (ضد سق سیاه داشتن) / دم به دم کسی دادن: پای صحبت کسی نشستن / رُبع: لفظی برای نشان دادن غلظت ربّ / با دهن شیرین رفتن: داغ فرزندان ندیدن و مردن / عشوهِ ترکی: ناز بی‌جا، نازِ خَرکی / چشم و چار آمدن: با حرکات چشم و ابرو دلبری کردن / شاسی بلند: قدبلند / زف: طاقچه / گول: گیج و کندهن / زن به زور: آن که زیر سلطهٔ زنش است / زن به مزد: مرد بی‌غیبت (و بدتر از آن) / گل نم: نم اندک / چمچه: قاشق / مُزقل: بدجنس و مردردند / لب تلخ: مایه‌دار و پرتنگ (صفت برای چای) / بلبل درخت نارگیل: زشت و بد ادا (کنایه از میمون) / دوپَر: مقدار اندک برای نمک و فلفل / اگر کردن: دور زدن / شیخ‌کش: زن زیبا / کله‌ای: نیمه دیوانه / دم‌پر کسی رفتن: در معرض حمله و دشمنی کسی بودن / با کسی پریدن: با کسی حشر و نشر داشتن / از جلو باجی از پشت چیچی: زن دورو / دود از کنده بلند شدن: کار از قدیمی‌ها برآمدن / موش خور کردن: چیزی را با بی‌نظمی گاز زدن /

کاکل زری: نوزاد پسر زیبا / گیس گلابتون: نوزاد دختر زیبا / فکری فکری: وسواسی / گز آمدن: ملاعبه و اظهار عشق با حرکات و رفتار / گدا متکبر: مقلب از خودراضی / سانتی مانتال: شیک و مطابق مُد / گذر پوست به دباغخانه افتادن: نیازمند شدن آدم معمولی به شخص مهم / دندان طمع چیزی را کندن: از خیر چیزی گذاشتن / وجبی: روش بی‌نظام برای انجام کاری (خیاطی وجبی، نمره دادن وجبی) / آب دهن مرده: بی‌آب و رنگ / بند تمبان، تنبان کوتاه: کسی که زود خشمگین می‌شود / فاطمه فیل دوغوز: زنی که با بی‌سلیقگی و ندانم‌کاری سعی در آراستن خود دارد / سگ صفوقلی: بیمار و بدحال. گفتمنی است که آنچه ذکر شد از میان نمونه‌های بسیار انتخاب شده است.

اگر خوشه واژه‌ها را بررسی کنیم درمی‌یابیم که واژه‌ها و ترکیباتی از میان یک گروه واژه هم‌خانواده، از نظر دور مانده است. مثلاً بساز و بفروش ضبط شده اما بساز و بفروشی و بساز و بندازی به معنای هر چیز تقلبی و سرهم بندی شده، نیامده است. چیک و پیک یکی بودن هست و چیک و پیک هم را دانستن نیست. مُفت‌بَر و مفت‌خور هست و مفت‌کش و مفت‌خَر نیست. ذیل تردماغ از تردل و تریزان ذکری به میان نیامده. دادار دادار (زن سلیطه) ضبط شده و دارداری به همان معنا از نظر دور مانده است. لیوگی (لودگی) دارد و لیوه (لوده) ندارد. تیخرمه کردن به معنای سنگین شدن معده در اثر دیر ماندن غذا ذیل تیخرمه (سفت و پخته و بدمنظر) نیامده است. همچنین است آب حمام چوهدا و آب دباغخانه (برای بخت‌گشایی) که در کنار آب هفت‌گری نیامده و از قلم افتاده‌اند. یا آب حوض، آب خزینه و آب حمام که هر سه در معنای آب خن (نوشیدنی گرم بی‌مزه) به کار می‌روند و ذکر نشده‌اند. اصولاً روش انتخاب مدخل‌ها در بعضی موارد همراه

بلائی چشمش
چشمش ای
بلائی چیزت کرد
مصرف کرد
را گرفت بر
ماندهات گذذ
سوزمونی کرد
بلائی حرف
گفتن: از دست
داروغه بودم و
همه‌کس امر و نون
کنم: کسی نبود
(تهران قدیم، ۲۶)
بلائی حرف کسی
حق یا جورت اظهار
بلائی حرفش هم
بلائی دست کسی
(نسبت به صدر مجرب
...)

... حرف. موس. یافتن، اوج گرفتن، بیشتر شدن: «چیزی
نمانده بود [که] کار بگومگو بالا بگیرد.» (فصیح‌های
کوچه، ۲۶) «هیاهو بالا گرفت و با صدای خفه تیر از
دور دست آمیخت.» (سقاخانه آینه، ۱۷) «کارگسی
بالا گرفتن» «سر خود را بالا گرفتن»
بالا نشین. از طبقات بالای اجتماع؛ متفرعن، متکبر،
از خود راضی.
بالا و پایین. سه ردیف خود (مدخل مستقل).
بلائی (حرف اضافه). ۱. برتر از، بالاتر از: «بالای
سیاهی رنگی نیست» (ضرب‌المثل) «ظاهرش جوان
می‌نماید، اما بالای نشت سال دارد.» ۲. در میان،
مناقبت (مترادف: روی، دنیا). «یک بوقلمون
برداشت به نیش کشید و چند تا قدح دوغ و افشرد را هم
بالایش سر کشید.» (زنده به گور، ۱۱۴) ۳. مزید بر،
اضافه بر (مترادف: روی): «این غم هم در عاشقی
بالای غمهای دگرا» (شکر تلخ، ۳۲۱) ۴. پایت، برای
خرید: «اگر کسی این گردن‌بند را از یک جواهر فروشی
استیاع کرده باشد تعجب نمی‌کنم که بشنوم سی هزار دلار



با امساک و تسامح است و در مواردی دیگر توأم با گشاده‌دستی. بعضی ترکیبات همراه با تمام ساخت‌های دستوری مانند اسمی، وصفی، مصدری و بعضی اسامی همراه با همکردهای گوناگون (در معنی واحد) ضبط شده‌اند و در مورد بعضی دیگر به ذکر یکی دو ساخت اکتفا شده است. مثلاً ذیل «کیس» کیس افتادن، کیس انداختن، و کیس شدن آمده است، یا ذیل «احوال» احوال‌پرسی، احوال‌پرسی کردن، احوال کسی را پرسیدن، احوال کسی را گرفتن، احوال پرسیدن، به احوال کسی رفتن ذکر شده، اما در مورد «رغبت» فقط رغبتش نشستن آمده و رغبت داشتن، رغبت کردن و بر سر رغبت آوردن از نظر دور مانده است. گاه مفاهیم بسیار ساده و بدیهی مدخلی از آن خود دارند: سنگک: نان سنگک / سی: عدد سی / بیست گرفتن: بالاترین نمره را در درس گرفتن / و این درحالی است که بعضی مدخل‌های مبهم محل اعتنا واقع نشده‌اند. مثلاً «محبت» از معنی و مثال محروم شده، اما ترکیبات خاص آن چون محبتی (پیش‌کشی) و محبت‌خانه هر یک ذیل آن مدخلی مستقل دارند. همچنین است واژه «عشق» که تنها در معنی «لذت و کیف» آمده اما به معنای ارجاعی^۴ آن توجهی نشده است. آیا این به آن مفهوم است که عوام معنی عشق و محبت را نمی‌فهمند یا عاشق نمی‌شوند؟

اصولاً معلوم نیست چرا بعضی مدخل‌ها بدون تعریف و مثال رها شده‌اند و تنها مقدمه حضور مدخل‌های بعدی‌اند؛ اما مدخل‌های دیگر که ساختار دستوری و ارزش معنایی برابر با آنها دارند، با توضیح کامل و مثال ذکر شده‌اند. بعضی از مدخل‌های معنی نشده از این قرارند: صبر، شل، طلب، طلسم، اجل، اجر، طمع، چاشنی، شیون، ارث و میراث و... ترکیبات ذیل آنها نیز گاه با مثال و گاه بی‌مثال آمده است.

بررسی مبتنی بر روش طیفی و موضوعی مدخل‌ها نیز اطلاعات دیگری در اختیار ما می‌نهد. مثلاً بعضی واژه‌ها و ترکیبات که برچسب‌هایی عامیانه برای رنگ‌ها هستند، در فرهنگ فارسی عامیانه جایی ندارند. از آن جمله است: زردچوبه‌ای: زرد پرنرنگ / بادمجانی: بنفش تیره / حنائی: آجری - نارنجی / فیلی و موشی: خاکستری تیره / تریاکی: قهوه‌ای روشن / سیدی: سبز روشن / جگر زلیخایی: قرمز اصل. این شیوه ضبط با تبعیض در مورد انواع بازی‌ها، گل‌ها، گیاهان دارویی، ادوات مطبخ، ابزار و اصطلاحات بنایی، حرفه‌ها، مواد خشکباری، غذاها، بیماری‌ها و... مشاهده می‌شود و پرسش‌هایی نظیر پرسش‌های زیر در ذهن خواننده مطرح می‌کند: چرا خاج و خشت (خال‌های ورق) ضبط شده و پیک و دل ضبط نشده است؟ چرا لرزانک (ژله) که اصل آن فرنگی است آمده و بستنی (به ویژه با انواع سنتی جعفروش) فراموش شده است؟ ته چین در کنار اشکنه و کوفته و شله‌زرد و شله‌قلمکار چه می‌کند و اگر ضبط آن ضروری بوده، چرا سایر غذاها از قلم افتاده‌اند؟

آیا شاگرد راننده‌ای که به راننده مینی‌بوس می‌گوید [اینجا خوشگله گردش کن] یعنی مسافر زیاد است دور بزن، گاه‌گاه پس از پایان کار روزانه، از لقمه‌ای محل یک ساندویچ نخواهد خرید؟ معیار انتخاب غذاهایی که عوام می‌خورند و به تبع آن نام می‌برند چیست؟ اگر توجه به واژه‌های: خون‌ریزی، دندان پر کردن، خون‌مردگی و درد داشتن که اصطلاحات رایج پزشکی‌اند، ضرورت دارد، چرا دواگلی (مرکورگرم) / برسرام (ورم‌حجاب حاجز) / زال، زالی: آلبینیسم / تب‌لرزه: مالاریا / حجامت: خون‌گرفتن / خنّاق: دیفتری / خرکال: زردخم / سرسام: منتزیت / خیارک: ورمی به شکل خیار در زیر شکم و نزدیک غدد لنفی /

سینه‌کفتی: کسی که قوز سینه دارد و ماخولیا: بیماری روانی، که تعبیری عامیانه‌اند جایی برای خود ندارند؟ بسیاری از اعاده‌التعبیرهای عامیانه و اعلامی که در زبان عامیانه، کنایه از ویژگی شخصیتی یا حالت روحی خاصی هستند نیز در فرهنگ مورد بحث ذکر نشده‌اند؛ اما مقوله مهم تر واژه‌هایی هستند که در سال‌های اخیر وارد زبان فارسی شده‌اند. از آن میان می‌توان به چند مورد اشاره کرد:

حال: هر چیز خوب و عالی / حدّه: بسیار عالی / خلاف: نافرمان / تیز: باهوش / جیغ جیغی: جلف و توی ذوق زن / قولاً: به قول معروف / کننده: توانا برای انجام کار یا تصدی حرفه‌ای / کویت: جایی که همه آزادند و کسی با کسی کاری ندارد / جوادیه: زیگولوی بدریخت و سطح پایین / دلی: کاری که به خاطر دل انجام می‌شود / مشد، مشد: خیلی خوب و عالی / کالیبر گشاد: تنبل / زیرمیزی: رشوه / چتر بازی: بدون دعوت برای صرف غذا به جایی رفتن / چارچنگولی: متعجب و حیران / دزدنیر: به درد نخور / گیر و گرفت: عقده / بساز و بندازی: هر چیز سرهم بندی شده و تقلبی.

بعضی اصطلاحات و ضرب‌المثل‌ها نیز به جای این که مدخلی به خود اختصاص دهند، یا تجزیه به عناصر خود، در جای غیر مناسب آمده‌اند. برای مثال، «رقتم زیر ابرویش را بردارم چشمش را کور کردم» به معنی قصد انجام کار مثبتی داشتیم اما خرابکاری کردم، بدون معنای مجازی که معنای اصلی آن است، ذیلی زیر ایزوی کسی را برداشتن و در نقش مثال آمده است. یا «دست به سیاه و سفید نزدن» به عنوان مثالی برای «سیاه و سفید: کنایه از هرچه که هست» ذکر شده و «اندک مندک چغندر زردک» به معنی هرچیز غیرمهم و حقیر، جای مستقلاً ندارد و فقط جزو اول آن (اندک مندک) به صورت ترکیب اتباعی در مدخل قرار گرفته و سپس کل اصطلاح به

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این صدقه‌اش می‌رفتم، می‌فتم. به ی حیرت، بروی
 را به باد نده! (مه‌نظره، ۱۵۷)
 و نیز — بالا غیرتاً.
 پادشاهی سیاهی رنگی نبود. کنایه از بدتر از وضع موجود
 ممکن نبودن و بیش از این جای ترس و نگرانی نبودن
 (پس هرچه بادباد)؛ «یک دم به‌منظرم رسید که نف
 سببم نوب صورت معلم حساب. بالای سیاهی که
 رنگی نبود» (پنج داستان، ۶۱)
 برای کسی در آمدن. از کسی پشتیبانی کردن.
 بالای کسی را دیدن پایش را هم دیدن. از اخلاق و
 رفتار کسی آگاهی داشتن، کسی را در خوشبختی و
 بدبختی آزموده بودن (و امید به او نداشتن): «دوباره
 و تمام صغرا و کبرا چنین و در باغ سبز و آب چهل
 چشمه را هم نشانم نده که بگویی اگر یک دفعه دیگر
 بول دستم بیاید فلان و بیسار می‌کنم و هشت تا را هجده
 می‌کنم... بالایت را دیدم، پاینت را هم دیدم!» (شکر
 نامه، ۲۲۲)
 برای منبر رفتن. — منبر.
 بالاها آب خوردن. در میان مقامات بالا دست

به کسی گفتن که بالای
 در راه چیزی یا کسی
 می‌کردن: «پس انداز من
 بردی بالای بی صاحب
 بد همه را خرج یک
 (۲۲)
 خلاف کسی سخن
 دن: «قبل از این تو کبر
 می‌توانستم به
 سیلی بزنم، تمکّم
 حرفم حرف بزنده
 خلاف سخن کسی
 من فرمان می‌داد و
 زه، ۸۲)
 تر از جای کسی
 همیشه مرحوم
 نشاند.

عنوان مثال ضبط شده است.

بعضی مدخل‌ها که معناهای متعدد آنها مشمول رابطه چندمعنایی^۵ و هم‌لفظی^۶ است با تمام ظرفیت معنایی خود ضبط نشده‌اند. در مثال‌های زیر، آنچه درون پرانتز آمده، معنایی است که در فرهنگ فارسی عامیانه نوشته نشده است:

آب‌گوشتی: آب‌گوشت پز، (بنجل و سخیف) / سرکار گذاشتنی: شعل دادن، اشهرا، (پی نخود سیاه فرستادن) زُل: خیره، (توی ذوق زن برای رنگ، مثال: بنفش زُل) / لاق: کوتاه شده لایق، (واحد برای گل: یک لاق گل) / ماستی: نوعی متلک، (قیافه شل و وارفته و بی‌نمک) / سینه گفتی: سرخ‌آشتی، (کسی که قوز سینه دارد) / بارانی: دو دوست دختر یک دل، (هم‌جنس‌باز برای دختران) / بددل: حسود، (مردی که به زنش ظنین است) / گندله: مدوّر، درشت، (ماده سوختی که از خاک زغال برای تأمین گرمای کرسی تهیه می‌شود) / کلاغ‌پر: پوشش آجری لوزی شکل دیوار، (نام نوعی بازی) / لب‌پر: نام نوعی بازی، تکان خوردن مایع در ظرف و بیرون ریختن اندکی از آن، (ظرف چینی یا بلور که تکه کوچکی از لبه آن شکسته باشد) / قوقولی قوقو: صدای خروس، (لفظی برای نشان دادن نهایت تنهایی) / شیت: له شده، (طعم غذایی که به‌هوده لب شیرین شده باشد. مثلاً هویج سوپ را شیت می‌کنند.) / میخ‌کوب شدن: خیره شدن، بی‌حرکت ماندن (شدیداً محو تماشای کسی یا چیزی شدن) / هناسه زدن: نفس نفس زدن، (آه کشیدن) / پوش زدن: نقطه چین کردن، (موی سر زنان را با شانه دنده ریز پف دادن و بالا آوردن) / آش نکرده: پوست دباغی نشده، (پارچه آهاردار آب نخورده).

چراغ سبز [دادن] تنها در معنای حقیقی آمده و معنای راه دادن یا اجازه تلویحی دادن برای آن ذکر نشده است. چراغ خواب چنین تعریف شده است: چراغی با نور قرمز کم‌رنگ... و معلوم نیست چرا در این تعریف رنگ

آن به قرمز محدود شده است. برای «یا کسی بودن» چهار معنی ذکر شده، اما معنای «رابطه پنهانی داشتن» از قلم افتاده است. «حلوای تن تنانی» چنین معنی شده است: نوعی حلوای خوش مزه. در صورتی که این حلوا به آن معنا وجود خارجی ندارد و تنها ترکیبی کنایی است.

در مقابل معنای بعضی مدخل‌ها چنین توضیحی افزوده شده است: «به لحن توهین و تحقیر» این توضیح البته هنگامی مفید است که خواننده را متوجه نقش پیرایه‌بان^۷ در القای معنی کند؛ مثلاً وقتی کسی را به لحنی خاص «آقای» یا «عزیزم» خطاب می‌کنند به گونه‌ای که دربردارنده معنای متضاد آن است، نقش پیرایه‌بان بسیار پررنگ است، اما آیا در مقابل واژه‌ها و ترکیب‌هایی چون میرزا قشمشم (جلف متکبر)، میرزامقوا (بسیار لاغر)، سگ تا توله (ناآرام)، ريقو، زنیکه، زبان نفهم و بسیاری دشنام‌های رکیک که خود در معنی حاوی تحقیر و توهین و بدتر از آن‌اند، نیاز به چنین توضیحی هست؟

فرهنگ فارسی عامیانه در زمینه ضبط مدخل‌ها به صورت «عامیانه یا معیار» و نیز از حیث رسم الخط روش یک‌دستی ندارد. بعضی واژه‌ها که با دو املا یا رسم الخط نوشته می‌شوند کنار یکدیگر آمده‌اند، مانند «عگال و اگال» یا «عز و جز و از و جز» اما «زَل آفتات» و «ظَل آفتاب» جداگانه ضبط شده و یکی به دیگری ارجاع داده شده است. در مورد ضبط تلفظ‌های عامیانه (به ویژه کلماتی که مشمول قاعده تبدیل «آن» به «اون» یا تبدیل «ن» ساکن ماقبل «ب» به «م» هستند) نیز بی‌نظمی دیده می‌شود.

طبیعتاً قاعده آن است که در تمام مدخل‌ها یکی از اشکال و ترجیحاً شکل عامیانه بر دیگری مقدم باشد و یا تقدم و تأخر از شکل واژه مثال موجود پیروی کند؛ اما چنین نیست. بی‌هیچ نظمی در بعضی «جفت نویسه‌ها» شکل معیار مقدم است و در بعضی دیگر شکل عامیانه.

مثال نوع اول: چانه / چونه، داغان / داغون، خفقان / خفقون، بادنجان / بادمجان، سوزمانی / سوزمونی، سیرمانی / سیرمونی، زردنیو / زردنیو، هنبه / همبه (شکم)، همسایه / همساده.

مثال نوع دوم: تلمبار / تلمبار، شکمبه / شکمبه، لمبر / لنبر، کفتر / کبوتر.

در بعضی واژه‌ها چون دنبه، دنباله، دنباله‌رو، منبر فقط صورت معیار و در بعضی دیگر مانند تعطیل و ردار، فقط صورت عامیانه ضبط شده است. روش دیگر نیز آن است که صورت معیار به عنوان توضیحی برای صورت عامیانه آمده است بدون هیچ توضیحی؛ مثال: دُنبل: دمل. در بعضی اصطلاحات نظیر (بعض شما نباشد: به از شما نباشد) صورت عامیانه ذکر شده و ریشه آن به صورت معیار نیز توضیح داده شده است و در بعضی دیگر چون «ان قلت» صورت عامیانه «عین قورت» که متداول است از قلم افتاده.

روش ضبط واژه‌های تحریف شده^۸ نیز انتخابی است؛ مثلاً ملهَم (مرهم)، تیارت (تیاتر)، بریان (برلیان) و سلاتون (سرطان) و حتی بعضی که بسیار کم بسامدند و جزو واژه‌های تحریف شده فردی‌اند نظیر جتال (جتار) و باشبرت (پاسپرت) ضبط شده‌اند؛ اما صورت‌های پربسامد دیگر از قبیل سلفه (سرفه)، شروال (شلوار)، قلف (قفل)، عسگ (عکس)، فلاکس (فلاسک)، ریچال (لیچار) و باسباس (وسواس) از قلم افتاده‌اند.

در پارهای موارد، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های ذیل خوشه‌واژه‌ها و خوشه‌های اصطلاحی به روشی نیامده‌اند که بر مبنای منطق خاصی قابل توضیح باشد. گاه بر مبنای اسمی که هسته معنایی آنهاست ردیف شده‌اند و گاه بر اساس حرف اول ترکیب. مثلاً «از آب روغن گرفتن»، «با آب خزینته دوست گرفتن»، «اگر آب دست است زمین بگذار» ذیل آب و «روی آب بختی» و «یک قلب آب هم روش» هر یک به ترتیب ذیل حرف



اضافه یا صفت شمارشی خود ضبط شده‌اند. یا «بسک» در مدخلی جدای از «مکیدن» آمده است. یک باره، یک‌بخته و یک چشمی ذیل «بک» و یک پا، یک تخته و یک چشم به هم زدن هر یک ذیل هسته‌های اصلی اسمی ردیف شده‌اند. «با جوهر» مدخلی مستقل دارد، اما با روح، با سواد با کله هر یک ذیل هسته‌های اسمی خود آمده‌اند. مصداق‌های این دوگانگی کم نیست: «غزل خداحافظی» ذیل غزل آمده، در حالی که با خداحافظی ارتباط معنایی دارد و اساساً «غزل» مدخل راهگشای آن است بی‌تعریف افتاده و می‌توان آن را حذف کرد.

گفتنی درباره فرهنگ فارسی عامیانه بسیار است و از آن میان البته نکاتی که مربوط به محسنات کار باشد بسیار بیش از این نکته‌های کوچک است که به راحتی قابل تصحیح یا توضیح‌اند. مهم‌تر از همه این که فرهنگ فارسی عامیانه شواهد بسیار در اختیار ما می‌نهد تا بر اساس آنها، در اثبات نسبی بودن دیدگاه مربوط به تفاوت‌های بنیادین میان زبان و ادبیات سخنی بگوییم: استعاره‌های زبانی، مبالغه‌ها، تشبیهات، کنایات و در مجموع مجازهای بسیار زیبایی خفته در مفردات، اصطلاحات و ضرب‌المثل‌هایی نظیر، شهر، مثل برق رفتن، چشم‌چرانی، پهلوان پنبه، در کاری دست داشتن، دل آدم هزار راه رفتن، آفتاب کسی به لب بام رسیدن، از بی کفنی زنده بودن، جوش آوردن و پشه‌ها در هوا نعل زدن، زبان عامیانه را بسیار به ادبیات شبیه و دارای خاستگاهی هنجارگریزانه می‌کند. این اثر زمینه‌ساز طرح روی‌کردی بسیار متفاوت با روش‌های حاکم در زمینه‌های گوناگون زبان، از جمله آموزش زبان است و اگر فرهنگ فارسی عامیانه با رو آوردن آن عناصر همین یک پیام را برساند که می‌دانیم بسیار بیش از اینهاست، بسیار کرده است. نیز فرهنگ فارسی عامیانه به ما یادآوری می‌کند که فارسی عامیانه بسیار بیش از آنچه می‌پنداریم، انعطاف‌پذیر، پویا و خلاق

است و همین ویژگی‌هاست که اجازه می‌دهد واژه‌هایی نظیر کُرنلی، کابویی، آپاچی، دزام فیکته، راپُرت، جیمزباندی و آرتیستی در کنار واژه‌هایی چون یاردانقلی، قرتی قشمشم و آرنعوث و همه اینها در کنار «دورکه وادور» به زندگی خود ادامه دهند، بدون آن که ترکیب‌های زیبایی چون دل دادن و دل شکستن پریشانی و نم نم باران به تریش قبایشان بربخورد. از سوی دیگر می‌دانیم که همیشه راه‌گشایان، برای آن که زمینه‌ساز عرصه کارهای فرهنگی کامل‌تر شوند، سختی و دشواری‌های بسیار بر خود هموار می‌کنند که جز به مدد کار طاقت‌سوز در جوار ابداع و نوآوری ممکن نیست و همه اینهاست که نام نجفی فرهنگ‌نویس قلاق را در کنار نجفی مترجم توانا در ذهن ما زنده نگاه خواهد داشت.

در فارسی عامیانه ترکیبی عطفی داریم با عنوان «قند و نمک» برای توصیف کسانی که شیرین‌ترین حرکاتی را با ملاحظه گفتار و رفتار توأم دارند. این ترکیب در فرهنگ نیامده است، گویا مؤلف محترم می‌دانسته‌اند که فرهنگ فارسی عامیانه یک پارچه قند و نمک است و نیازی به ذکر لفظ نیست. دستشان درد نکند!

پاورقی‌ها:

(۱) Karl Popper

(۲) ویگوتسکی Vigotsky و بعضی زبان‌شناسان دیگر واژه را کوچک‌ترین بسته معنی می‌دانند.

(۳) با استناد به این که معنی واژه در جمله وضوح و صراحت می‌یابد، بعضی از جمله فرانک پالمر Frank Palmer واحد معنی را جمله به حساب می‌آورند.

(۴) referential

(۵) Polysemy

(۶) homonymy

(۷) Paralanguage

(۸) واژه‌هایی که یک یا چند واج آنها حذف یا جابه‌جا می‌شود و یا تغییر می‌یابد.

شعر جدید فارسی

محمد اسحاق

ترجمه سیروس شمیسا

انتشارات فردوس، چاپ اول، ۱۳۷۹

شعر جدید فارسی کتابی است در باب شعر عهد قاجاریه و مشروطه و شعر اوایل دوره پهلوی و حد واسط بین بسک نو و دوره بازگشت. این کتاب به عنوان پایان‌نامه دکتری یکی از فارسی‌دانان هندی به نام محمد اسحاقی در حدود شصت سال پیش نگاشته شده است و به تازگی با ترجمه دکتر سیروس شمیسا در دسترس علاقمندان قرار گرفته است. این کتاب سی سال پیش ترجمه شده که بنا بر دلایلی (که در پیشگفتار آمده) چاپ نشده بود.

شعر جدید فارسی یک دوره به چندان مفصل ولی مفید از وضعیت شعر و شاعری در دوره معاصر را نشان می‌دهد. در باب چگونگی پیدایش شعر و تغییر و تحول زبان، چگونگی ورود لغات دخیل، اوصاف اجتماعی و علاوه بر شعر، در باب وضعیت روزنامه‌ها و داستان‌ها و نمایشنامه‌ها و علل تغییر موضوعات، مضامین و... در دوره جدید بحث می‌کند. مراد از دوره جدید از دیدگاه نویسنده این است، باید دانست که تعبیر ما از اصطلاح «جدید» (Modern) با آنچه که براون (Brown) قصد می‌کند تفاوت دارد. در نظر براون فارسی جدید معادل «فارسی اسلامی» است. یعنی فارسی‌ای که از حیطه عرب تا امروز شایع و رایج است. اگر به تعبیر براون معتقد باشیم باید اصطلاح خودمان «شعر جدید» را «ماتوق جدید» (ultra modern) بخوانیم. (ص ۳۳)

کتاب شعر جدید فارسی با یک پیشگفتار و مقدمه از مترجم آغاز می‌شود و در هفت فصل پایان می‌پذیرد اما نکته قابل توجه در مقدمه این است که مترجم بدون هیچ جانبداری به معایب و محاسن کتاب اشاره می‌کند که از ویژگی‌های این کتاب محسوب می‌شود. از جمله محاسن ذکر شده، روشن شدن زوایای تاریک ادبیات در عهد مشروطه و آغاز نهضت شعر نو به معنی رایج امروز

بزرگ نگاه

